

در باب عشق



هادی حاجیمند
کارگردان سینما

دوره‌دانشجویی دوستی داشتم که عاشق شده بود... عاشق هاااا... همه عشقش صبح و شب این بود که چند دقیقه بتواند با عشقش هم کلام بشود. جالب بود حتی زیر برف و توی سرما و گرسنگی و

زبارت می‌کرد، نماز می‌خواند و هر کاری می‌کرد دعایش فقط وصال بود.

این دوست ما یک چایی‌خور حرفه‌ای بود آن قدر که از دانشکده می‌آمد خوابگاه که چایی بخورد و به کلاس

بعدی‌اش برسد. یک شب آمد خوابگاه کلی نبات و زعفران خریده بود. من هم مثل هرشب بساط چایی را راه انداختم که دیدم دوستم فقط آبجوش گرفت و چند تار زعفران و یک نبات!

فکر کردم اذیتم می‌کند که گفت:

مسافر نوشت

هوای آخر شهریور

نیمه دوم شهریور بالاتکلیف است. یعنی نمی‌داند که به اصلتش که تابستان است وفادار باشد یا به ارادت‌ی که عاشقانه به پاییز دارد پایبند باشد. او آخر شهریور که می‌شود مادر می‌گوید: توی کیفیت هم باید یک بادبزین باشد و هم یک کت!

زن باریک‌اندام میان سال دوان دوان خودش را به اتوبوس رساند

و راننده که تازه در اتوبوس را بسته بود، در دوباره زد و زن نفس نفس زنان آمد بالا. کارتش را زد و چشم‌گرداند به سمت قسمت زنانه اتوبوس.

تمام صندلی‌ها پر بود. به سمت قسمت مردانه نگاه‌کرد که فقط پنج، شش نفر مسافر بود. روی صندلی تک آخر قسمت مردانه نشست و بعد با صدای بلندی گفت: آقای راننده اگه می‌شه کولر رو کم کنید، سرما نخوریم. راننده گفت: کم نمی‌شه یا باید روشن باشه یا خاموش.

زن گفت: پس بی‌رحمت خاموش کنید.

مرد میان سال چاقی که صندلی جلو نشسته بود گفت: نه خیر آقای راننده، مثل اینکه تابستونه، گرمه هوا. خاموش نکنید.

زن گفت: آقای محترم هوا پاییزی شده مردم ممکنه سرما بخورند! مرد گفت: مگه شما قیم مردمی! اگه سرما می‌خورند خدشون زیون داشتند می‌گفتند. اگه شما سرت‌ه لباس بیشتر می‌پوشیدی. همه‌مه‌ای بلند شد و گروهی زن را

مناجات و حکایات

ز ره باز پس مانده‌ای می‌گریست که مسکین تراز من در این دشت کیست؟ جهان‌دیده‌ای گفتش ای هوشیار اگر مردی این یک سخن گوش‌دار برو شکر کن چون به خر بر نه‌ای که آخر بنی آدمی، خر نه‌ای

بوستان سعدی، باب هشتم، در شکر بر عافیت/ بخش یازده

ادامه

یادداشت

... فکر کند چقدر از این دروغ‌ها برای زنده بودن ما نیاز نیستند و می‌شود با طرا حی درست تر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نظم و زیبایی رابه‌زندگی‌ها برگرداند و آدم‌ها محتاج این زشتی‌های حقیر نباشند برای این‌یکه بتوانند زنده‌بمانند یا زندگی کنند. کسی در جایی خطایی کرده است که بسیاری رادر جاهای دیگر گرفتار مسائل بیپوده کرده‌است. یک دزدی بزرگ، یک نابلدی در طراحی یک قانون و هزارویک مسئله از این جنس، هر کدام باعث می‌شود که تخم مرغ‌ها قاتی شوند و مردم سر چیزهای ناچیز به جان هم بیفتند و روز به‌روز فرسوده‌تر شوند. تمدن ساختن به‌دانش

☀	۲۰٪	↓ ۱۴°	↑ ۳۱°
🕒	صبح ۱۸	🕒	ظهر ۲۸
🕒	عصر ۲۰	🕒	شب ۲۷

🌕	اذان ظهر ۱۲:۲۷:۲۷	🌑	نیمه شب شرعی ۲۳:۴۴:۳۷
🌄	غروب آفتاب ۱۸:۴۲:۲۸	🌄	اذان صبح فردا ۰۴:۴۷:۴۲
🌅	اذان مغرب ۱۹:۰۰:۴۷	🌅	طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۳:۱۳

کمنار، بی‌منت و با عشق، فقط به خاطر تشبه به معشوقش.

حالا وای بر ما و همه آن‌هایی که وظیفه‌شان دعوت مردم به خدا بوده است. شاید آن قدر خدای سخت و باورناپذیری برای مردم درست کرده ایم که اجازه عاشق شدن بندگان خدا را به حضرت عشق نداده ایم.

به عشق، قسم که خدا بزرگ‌ترین «عاشق، ماست ولی ما آن قدر برای خدای واحد ناز و ادا داریم که انگار هزار تا خدا داریم.

شیخ سالک، نقش کوتاهی بود در فیلم سینمایی «پری»، داریوش مهرجویی یکی از شاگردان حمید سمندریان را برای اولین بار نشانده بود مقابل دوربین. آدم باید خیلی شاگردزنگ باشد که نخستین همکاری حرفه‌ای‌اش را با یک کارگردان درست و حسابی تجربه کند. حتی یک سال بعد هم که بهروز غریب پور برای نقش ماریوس در «بینوایان»، ویکتور هوگو دست گذاشت روی اسم پارسا پیروفر، می‌دانست تنها چهره فتوژنیک او برای ایفای شخصیت ویکتور هوگو کفایت نمی‌کند.

پیروفر، به خوبی درس‌های سمندریان را پس می‌داد. این را بهرام بیضایی هم شاهد بود که تصمیم گرفت نقش هیکاروی «بانو آتویی»، را به او بدهد. حالا کسی که در کارنامه حرفه‌ای‌اش طی سه چهارسال، با بهترین‌های حوزه سینما و تئاتر، کار کرده بود، می‌خواست عیار خود را در بستر کارگردانی هم بسنجد. پس به سراغ متنی از یاسمینا رضا رفت تا نمایشنامه هنر را به روی صحنه ببرد. جوری در سکوت و بی‌حاشیه راهش به پیش می‌رفت انگار پس از بازیگری کار مهم دیگری ندارد جز اندکی طراحی گرافیک، مجسمه‌سازی، ساخت تیزور جمه آثار نمایشی. گاهی به طراحی صحنه و لباس هم نقی می‌زد اما در نهایت، بازیگری بود که او را به سرعت روی جلد صفحه نخست مجلات انداخته

بود بی‌آنکه هنگام تورق مجلات، صفحه ای را برای مصاحبه اشغال کرده باشد. ترجیح به سکوت و اکتفا به لبخندی رو به لنز دوربین‌های عکاسی



آزاده چشمه‌سنجی
نویسنده

درخشش در گوشه رینگ

درباره پارسا پیروفر هم زمان با تولدش، بازیگری که این روزها دوران اوجش را پشت سر می‌گذارد

در فرش قرمزهای گاه‌به‌گاه، از پیروفر، شخصیتی ساخته که وقتی به بیوگرافی‌اش تمرکز کنی، چیزی بیشتر از یک فهرست بلند بالا از تجربیات و تولیدات سینمایی، تلویزیونی و تئاتر دستگیرت نمی‌شود.

کاریزمای درونی پیروفر بر محبوبیت نقش‌هایی که تقبل می‌کند، غلبه دارد و الا شما چند نقش معتاد در تاریخ سینما سراغ دارید که در عین نازیبایی، محبوب مخاطب باشد؟ یوسف «مهمان مامان»، مگر دست روی همسر باردارش بلند نمی‌کرد؟

بهمن «باغی»، مگر در تعریف شخصیت پردازی، یک منفی تمام عیار نیست؟ حتما باید پارسا پیروفر باشد که با هر ویژگی، بشود دوستش داشت؟ اما مگر می‌شود منکر شد، او سال‌ها خاک صحنه خورده و از همان سال ۷۰ که مسیرش به کلاس‌های حمید سمندریان افتاد، بی‌وقفه در حال ممارست بوده و عطای سر سر زبان‌ها

افتادن و با شایعات دیده شدن را به لقای آرامش و سکوت کامل خبری بخشیده. برای او، ایام دور از صحنه فرصتی برای رجوع به نقاشی و مجسمه‌سازی و گرافیک است. حالا هر کجا فرش قرمزی پهن شده باشد، آقای چشم‌آبی ساده‌پوشی را خواهید دید که گوشه‌ای ایستاده و نجیبانه به دوربین عکاسان خبری لبخند می‌زند و در آستانه پنجاه سالگی، همان اندازه تازه و بدیع به نظر می‌رسد که سال ۷۲ به چشم داریوش مهرجویی آمد و شیخ سالک شد.

روایت روز

پاییز مهربانی

هستند. بچه‌ها در شوق کیف، کتاب و مداد رنگی روزها را می‌شمارند تا زودتر به اول مهر برسند. اما جمعیت زیادی از بچه‌های افغانستانی که به دلیل شرایط پیش آمده این کشور به ایران پناهنده شده‌اند، سرنوشت نامعلومی دارند. جمعیتی که نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر پیش‌بینی شده‌اند. درحالی‌که تا اول مهر کمتر از ده روز دیگر باقی‌مانده هیچ خبر امیدوارکننده‌ای برای رفتن این بچه‌ها به مدرسه شنیده نمی‌شود. هر چند در هفته‌های گذشته مسئولان وزارت آموزش و پرورش و وزارت کشور از تلاش برای حل مشکل این بچه‌ها سخن گفتند، اما هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده و پدران و مادران افغانستانی نگران آینده فرزندان‌شان هستند.

نیمکت مدرسه‌های ایران چهل سال است با مهربانی دانش‌آموزان افغانستانی را در کنار دانش‌آموزان ایرانی پذیرفته، آن‌ها همراه با یکدیگر مهر و دوستی را آموزش دیده‌اند و امیدوارم که این مهر و دوستی با حل مشکل تحصیل این بچه‌ها جانی تازه بگیرد.



روزانه نگار
سبب مصدوم‌ها هستند

بعد از روزهای گرمی که در تابستان داغ ۱۴۰۱ تجربه کردیم، اینکه هنوز پاییز از راه نرسیده، صبح بیدار شوی و ببینی دل آسمان گرفته لطف دیگری دارد. اینکه بیدار شوی و به جای اینکه گرمای هوا اذیتت کند، سرمای پاییزی حالت را ج‌آورد و تو غرق در خاطرات روزهای مدرسه شوی، چیزی است که دارید، منم می‌خوام پیاده بشم.

راننده غرغرکنان روی ترمز زد و در باز شد. مرد چاق به سرعت از رکاب اتوبوس بیرون پرید و دوید به سمتی که زن رفته بود.

آب وهوایی در روز یکشنبه گفته است که در پی ادامه افزایش حجم آلاینده‌ها کیفیت هوای کلان‌شهر مشهد، در بیستمین روز شهریور برای دومین روز پیاپی در وضعیت هشدار و آلوده برای گروه‌های حساس و کودکان قرار گرفت.

هرچند که مشهد بارها ثابت کرده است که در یک روز می‌تواند به چهار فصل آب وهوایی تغییر جهت بدهد و زیاد نمی‌شود به پایداری وضعیت آب وهوایش دل خوش کرد.

پاییز نزدیک است و خیلی‌ها در تب و تاب آغاز مدارس

SHAHRRARANEWS.IR

۳شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
- شهرداری مشهد
- مدیر عامل:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن‌شهر، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایی: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



خراسان رضوی در مبارزه با قاچاق کالا و ارز رتبه نخست را کسب کرد.

رضاجنگی

موکب یک نفره

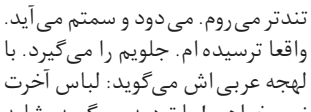
ما در کربلا مردیم



تندتر می‌روم. می‌دود و ستم می‌آید. واقعا ترسیده‌ام. جلویم را می‌گیرد. با لهجه عربی‌اش می‌گوید: لباس آخرت نمی‌خواهی! یا تردید می‌گوید. شاید به خاطر اینکه جوان‌تر از مشتری‌های دیگرش هستم! من هم ج‌آخورده‌ام. نمی‌فهمم که چه می‌گوید. نگاهش می‌کنم. پاکت‌های سفید را نشانم می‌دهد. خیال می‌کند که فارسی نمی‌فهمم! می‌گویی: خلعت آخرت!

همچنان گیج نگاهش می‌کنم. می‌فهمم چه می‌گوید ولی این اولین باری است که کسی حرفی از کفن آن هم برای خودم می‌زند. برای من که کلی برنامه ریخته و نریخته دارم! حقیقت این است که هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده‌ام که باید برای آخرتم هم چیزی بخرم! مرد لباس آخرت را سر دست می‌گیرد و دوباره می‌گوید: همین جا طواف هم بده، ثواب دارد. من هنوز نمی‌فهمم و نمی‌دانم که باید به بگویم.

دیشب که از مرد عب‌افروش دو عبا و پنج متر پارچه چادری خریدم، مطمئن بودم که این‌ها را تا چند سال دیگر خواهم پوشید ولی الان نمی‌دانم که این لباس‌های سفید کجای دنیا و چه وقت به کارم خواهد آمد. مرد یک بار دیگر به گنبد امام حسین (ع) اشاره می‌کند و می‌گوید: بخر، به کار همه می‌آید. من نگاهش می‌کنم، می‌دانم که بالاخره این لباس را باید بخرم اما نمی‌توانم!



روزانه نگار
پنجاه سال

مرد یک بار دیگر نگاهم می‌کند. کبسه‌هایی سفید در دست دارد. از آن دست‌فروش‌های سمجی است که از دور گزینه‌های مورد نظرش را نشان می‌کند و بعد طوری به زبان شکسته فارسی صحبت می‌کند که حتی اگر قصد خرید هم نداشته باشی جذب شیرین‌زبانی او می‌شوی و تا نگاه می‌کنی و به خودت می‌آبی می‌بینی کلی خرید کرده‌ای و فقط یک سؤال از خودت داری که این‌ها را برای چه خریده‌ام.

معلوم است که تردید دارد، من هم آماده‌ام که اگر جلو آمد یک کلام بگویم، لا‌ارید شیء، و خودم را راحت کنم. این یک جمله را درست یا غلط هروقت دست‌فروش‌ها ستمم می‌آیند با حالتی جدی در حالی‌که سرم را پایین انداخته‌ام چند بار تکرار می‌کنم و خدا به‌خیر می‌کند. اما این یکی انگار نقشه کشیده است به محض اینکه گفتن لا‌ارید... وسط حرفم ببرد و بگوید: حتماً ارید! شاید هم واقعا به ارید برسم.

از بس که ذهنم کتج‌کو شده است که در این پاکت‌های سفید چه دارد. از دیروز در راه رفت و آمد حرم تا هتل همه مدلی را دیده‌ام جز این پاکت‌های سفید رنگ را.

چند دقیقه‌ای می‌گذرد. راه می‌افتم. مرد دنبال‌ام یک لحظه شکم برمی‌دارد که نکند دست‌فروش نباشد. واقعا آن پاکت‌های سفید معیاری برای تشخیص یک دست‌فروش نیست!